



به نام خداوند مهربان

نام قشنگت

مورخ

مجتمع آموزشی غیردولتی پسرانه میلاد

(( دیکته درس کوشا و نوشا ))

به نام خداوند مهربان

نام قشنگت

مورخ

مجتمع آموزشی غیردولتی پسرانه میلاد

(( دیکته درس چوپان درست کار ))

پرنده ی - دانای - خوش حال - شبیه - جنگلی - برگشت - دانایی - هدهدی -  
 امانت دار - طوطی - خواست - حرف - خسته - می خواست - شاخه - گذشت -  
 آموختن - ساده ای - تلاش - علم - دانایی - دارکوبی - لانه شان - قبول - مهربان

گوسفندان - نصیحت - صاحب - مزدت - سیل - ناچار - ناگهان - وانگهی -  
 می فروخت - نجات - نگه داری - راست گویی - می دوشید -

دو ..... کوچک در ..... زندگی می کردند. آن ها ..... هم بودند و همیشه با هم پرواز می کردند. کوشا و نوشا ..... را ترک کردند. آن ها در راه ..... را دیدند، دارکوب پرنده ی ..... جنگل بود. کوشا و نوشا از او خواستند کمی از ..... و ..... خود به آن ها بیاموزد. دارکوب گفت: (( بسیار خوب، اما کار ..... نسیت. شما باید سال ها ..... کنید تا دانا شوید.)) کوشا و نوشا ..... کردند. دو سال ..... کوشا به ..... ادامه داد اما نوشا از آموختن ..... شد. او دلش ..... آزاد باشد، بازی کند و از این ..... به آن ..... بپرد. نوشا در راه به ..... رسید که پاکیزه، راست گو، ..... و ..... بود. این بار به ..... سخن گو رسید و از ..... خوب ..... زدن را به او یاد بدهد. نوشا به لانه ..... و دید همه از خوبی و ..... کوشا حرف می زنند. عزیزم شعر فردوسی را بنویس .

روزی بود و روزگاری . مردی بود که ..... زیادی داشت . او آدم درست کاری نبود . اما چوپانی داشت که از گوسفندهای او ..... می کرد و مرد درست کار و ..... بود . چوپان هر روز شیر گوسفندان را ..... و به خانه ی ..... گوسفندها می برد. او هم آب در آن می ریخت و شیر را دو برابر می کرد و به مردم ..... . چوپان هر بار او را ..... می کرد و می گفت: (( این کار درست نیست)) اما او به حرف های چوپان گوش نمی داد و لبخندی می زد و می گفت: (( تو چوپانی ات را بکن و ..... را بگیر!)). یک روز که چوپان، گوسفندان را به چرا برد. باران شدیدی شروع به باریدن کرد و ..... بزرگی به راه افتاد. چوپان برای ..... خود، بالای درختی رفت اما سیل همه ی گوسفندان را با خود برد. چوپان، نتوانست هیچ کاری بکند. ..... پیش صاحب گوسفندان رفت و گفت: ((..... گوسفندهای تو را برد. مرد گفت: ((من باور نمی کنم، آخر این همه آب، ..... از کجا آمد؟)). چوپان گفت: شنیده ای که می گویند: (( قطره قطره جمع گردد، ..... دریا شود. این سیل، همان آب هایی است که تو در شیر می ریختی و به مردم می فروختی. مرد با شنیدن حرف های چوپان در فکر فرو رفت